

ریشه تاریخی هسالت حکم

«آبشان از يك جوی نمیرود»

هرگاه بین دو یا چند نفر در امری توافق و سازگاری وجود نداشته باشد ضرب المثل بالا استناد و استشهد میکنند. در این ضرب المثل بجای «نمیرود» گاهی فعل «نمیگذرد» هم بکار میرود که در هر دو صورت معنی و مفهوم واحد دارد. اکنون بریشه ضرب المثل بپردازیم:

سابقاً که شهرها لوله کشی نشده بود سکنه هر شهر برای تأمین آب مورد احتیاج خود از آب رودخانه یا چشمه و قنات که غالباً در جویهای سرباز جاری بود استفاده میکردند. این ترتیب که اول هر ماه یا هفته‌ای یکبار «سته بقتلت یا وفور آب» حوضها و آب انبارها را با آب جوی پر میکردند و از آن برای شرب و شستشو و نظافت استفاده میکردند. در همین شهر تهران که سابقاً آب قنات و اخیراً آب نهر انشعابی کرج نیز جریان داشت ساکنان هر محله در نوبت آبگیری که آب در جوی آن محله جریان پیدا میکرد قبلاً آب انبارها و حوضهایشان را کاملاً خالی و تمیز میکردند و سپس آب میگرفتند. تهرانیها پس از آنکه آب انبارها را پر میکردند معمولاً این بود که مقداری نمک هم در انبارها میریختند تا بزعم و عقیده‌شان آب را تصفیه کند و میکربها را بکشد. پر کردن آب انبارها غالباً هنگام شب و در میان طبقات ممتاز بعد از نیمه شب انجام میشد زیرا هنگام روز به علت کثرت رفت و آمد و ریختن آشغالها و کثافات در جویها مخصوصاً شستن ظروف و لباسهای چرکین که در کنار جوی انجام میگرفت غالباً آب جویها کثیف و آلوده بود به همین جهت هیچ صاحبخانه‌ای حاضر نمیشد حوض و آب انبار منزلش را هنگام روز پر کند و اینکار را اکثراً شب موكول میکردند که آب جوی تقریباً دست نخورده باشد. طبیعی است در يك محله که دهها خانه دارد و همه بخواهند از آب يك جوی در دل شب استفاده کنند چنانچه بین افراد خانواده‌ها سازگاری وجود نداشته باشد هر کس میخواهد زودتر آب بگیرد و همین عجله و شتابزدگی و عدم رعایت تقدم و تأخر موجب مشاجره و منازعه خواهد شد.

مهدی پرتوی

شبهای آب نوبتی در محله‌های تهران واقعاً تماشائی بود. زن و مرد و پیر و جوان از خانه‌های بیرون میآمدند و چنان قشقرقی برآه می‌انداختند که هیچکس نمیتوانست تا صبح بخوابد. صاحب کتاب «شرح زندگانی من» میگوید: «من کمتر دیده‌ام که دو نفر که از يك جوی آب میبرند از همدیگر راضی باشند و اکثر بین دو شريك شکراب میشود». موضوع بردن آب از يك جوی یا يك نهر و منازعات فیما بین تنها اختصاص بشهر نداشت بلکه در روستاها که از آب رودخانه در يك نهر مشترك بمنظور آبیاری و کشاورزی آب میبردند اختلاف و ناسازگاری روستائیان بیشتر از شهرها حدت و شدت داشت زیرا در شهرها منظور این بود که حوض و آب انبار منزلشان را چند ساعت زودتر پر کنند ولی در روستاها موضوع آبگیری و آبیاری جنبه حیاتی داشت و روستائیان دو یا چند دهکده که از يك جوی حقایبه داشته‌اند از بیم آنکه میاد مدت جاری بودن آب در جوی مشترك قطع شود و آنها موفق نشوند که مزارعشان را مشروب کنند با داس و بیل و چوب بجان یکدیگر میافتادند و در این میان قهراً عده‌ای زخمی و احياناً کشته میشدند. با وجود آنکه شبکه آبیاری کشور با بستن سدهای بزرگ و کوچک تا حدود مؤثری از ناراضائی روستائیان کاسته است معیناً هنوز موضوع ناسازگاری آنها کم و بیش بچشم میخورد. کمالاتی که در منطقه مازندران چون کشت برنج با آب فراوان احتیاج دارد و هنوز سدی بر روی رودخانه هراز بسته نشده است هر سال که احساس کم‌آبی شود روستائیانیکه از يك نهر یا يك جوی آب میگیرند بوجه چشمگیر و خطرناکی با یکدیگر منازعه میکنند و بعضی سنوات که قلت آب از حد متعارف تجاوز کند کار مجادله بالا میگیرد و يك یا چند مقتول یا شدیداً مجروح میشوند «به همین جهت است که بطور استعاره در مورد

۱ - جلد دوم کتاب شرح زندگانی من تألیف عبدالله مستوفی

صفحه ۳۷۵

سوء تفاهم و مشاجره بین دونفر جمله : آبان از يك جوی نمیگذرد که کنایه از عدم سازگاری بین طرفین قضیه است موقع استعمال پیدا میکند و در نظم و نثر پارسی نظائر بیشتری دارد^۲. میرزا حبیب خراسانی میگوید :

زاهد بکتابی و کتاب من و تو
سنگ است و صراحی انتساب من و تو
تو مژده کوثری و من زنده می
مشکل که بیک جو رود آب من و تو

« از پشت خنجر زدن »

کسانیکه از مردی و مردانگی بوئی برده باشند در مقام اختلاف و دشمنی هم شمشیر را از رو می‌بندند و معارضه و مبارزه را مقابله انجام میدهند. پناه برخدا از منافقین روزگار که بلباس دوستی جلوه میکنند و چون وثوق و اعتماد طرف متقابل را جلب کردند در فرصت مقتضی از پشت خنجر میزنند و دشنه را تا دسته در سینه‌اش فرو میکنند. افراد منافق سابقه تاریخ و شوخ چشمی‌های روزگار هرگز روی خوش ندیدند و اگر هم احیاناً چند صباحی از باد غرور و خیانت سر مست بودند آن سرمستی دیری نپایید و آن شهد آئی پشنگ جانگناه مبدل گردید.

اکنون ببینیم چه کسی برای اولین بار از پشت خنجر زد و فرجام کار محرك اصلی بکجا انجامید؟

هنگامیکه ذونواس پسر سراجیل بن عمرو «یا بقولی فرزند تبع الاوسط» حنیف‌بن عالم پادشاه یمن را بقتل رسانید و بدستاری بزرگان و امرای مملکت بنام یوسف بر مستسلطنت مستقر گردید از آنجاکه پیرو هیچ مذهبی نبود «و یا بروایتی از آئین موسی پیروی میکرد» در مقام آزار و کشتار امت مسیح برآمد و کار اذیت و شکنجه را نسبت باین قوم بجائی رسانید که عاقبت پادشاه حبشه که جزء پیروان عیسی بود در صدد دفع و رفع وی برآمد و یکی از سرداران نامی خود بنام ارباط را با هفتاد هزار سپاهی یمن اعزام داشت. در جنگی که بین ارباط و ذونواس اتفاق افتاد ذونواس بسختی شکست خورده منهزم گردید و ارباط زمام امور یمن را در دست گرفت. دیرزمانی از امارت ارباط در یمن نگذشت که یکی از سرداران سپاه او موسوم به ابرهه که نسبت بوی حد میوزید ساهیانی فراهم آورد و متوجه شهر صنعا پایتخت یمن شد. ارباط مردی سلحشور و شجاع بود و ابرهه میدانست که از عهده وی در میدان جنگ بر نخواهد آمد بنابراین در صنعا بغلام خود غنوده یا بقول طبری غنوده «بروزن غمکده» دستور داد که وقتی در میدان جنگ با ارباط روبرو میشود و

اورا بکار جنگ و جدال مشغول میدارد وی ناگهان از پشت باو حمله کند و اورا بقتل برساند. چون ابرهه و ارباط مقابل یکدیگر قرار گرفتند ارباط با ضربت شمشیر خود چنان بر فرق ابرهه نواخت که تا نزدیک ابروی وی شکافی عظیم برداشت «ابرهه بعلت همین زخمی که بر سرش وارد آمد بعداً ملقب به اشرف گردید» ولی در همین موقع غنوده بدستور ارباط خود ارباط را نامردانه از پشت خنجر زد و کارش را ساخت. وقتیکه خبر کشته شدن ارباط بنجاشی سلطان حبشه رسید سخت برآشفت و سوگند یاد کرد تا قدم برخاک یمن نگذارد و موی سر ابرهه را بدست بگیرد از پای ننشیند. پس با سپاهی عظیم برای گوشمالی ابرهه عازم یمن گردید. چون ابرهه از قصد نجاشی و سوگندیکه یاد کرده بود آگاه شد تدبیری اندیشید و نامه‌ای برپوشش و معذرت با انبانی از خاک یمن و موی سر خویش توسط یکی از کسان و نزدیکان بحضور سلطان حبشه فرستاد و در نامه معروض داشت «برای آنکه سوگند سلطان راست آید خاک یمن و موی سر خویش را فرستادم». نجاشی را از این حسن تدبیر و فطانت آنچنان خوش آمد که از لشکر کشی یمن منصرف گردید و حکومت ابرهه بر آن سرزمین را تنفیذ نمود ولی ابرهه بعلت همین غدر و خیانت و ناسپاسی نسبت بمخدوم در واقعه عام الفیل و حمله بمکه و خانه کعبه بکلی منهزم و بقولی در آن جنگ کشته شد. غنوده یعنی همان کسیکه از پشت خنجر زده بود با وجود آنکه عامل و آلت بلا را زده ای بیش نبود معذالک سرنوشت شومی داشت و بوضع فجیعی بقتل رسید.

« اشرف خر »

افراد حریص و طماع را «اشرف خر» گویند. مخصوصاً این نام و عنوان پاندمسته از طمعکاران اطلاق میشود که حرص و طمع و ولع آنها سرانجام بندامت و پشیمانی منتهی میگردد. نه خود میخورند و نه بدیگران میخورانند. نه خودشان از این رهگذر طرفی می‌بندند و نه آثاریکه نفع و مصلحت عامه بر آن مترتب باشد بر جای میگذارند. بعبارت اخری از آنهمه ثروت و اندوخته فقط مظلّمه و بدنامی با خود بگور میبرند. بیان زندگی آنها را در این شعر میتوان خلاصه کرد :

دیدید که چه کرد اشرف خر
او مظلّمه بُرد و دیگری زر
اکنون ببینیم اشرف خر کیست و چه صفات و خصائصی را دارا بوده است :

۲ - جلد دوم کتاب شرح زندگانی من تألیف عبدالله مستوفی صفحه ۳۷۵.

ملك اشرف بن تیمورتاش چوپانی از امرای جابر و سفاک در آذربایجان و معاصر شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شیخ صدرالدین موسی بود که از بخل و امساک نظیر نداشت و بسکه طلا عنق میوزید بسمیکه پس از تحصیل قدرت هرجا و تزد هرکس از زر ناب اثر و نشانی مینافت بضعف میستاند. اگرچه در کتاب «شرح زندگانی من» تألیف شادروان عبدالله مستوفی چنین آمده است: «اشرف از القاب پادشاهان صفوی بود و واحد پول ملای کشور را بهمین مناسبت اشرفی نامیده‌اند که بعدها اشرف افغان بمناسبت اسم خود این تسمیه را ترویج کرد»^۲ و برخی از مورخان اعتقاد دارند که شدت علاقه ملک اشرف بمسکوکات طلا موجب گردید که سکه زر از آن تاریخ بنام «اشرفی» تسمیه گردید و مقصود از کلمه اشرفی همان انتساب بملك اشرف چوپانی میباشد. خزانه‌اش همیشه پر از مسکوکات طلا خاصه سکه اشرفی بود. سکه‌های زر او را چنان منقلب میکرد که گاهی مقام و منزلت خویش را فراموش میکرد.

عمله دارالحکومه هر وقت او را بر مسند حکمرانی نمیدیدند برای آنها یقین حاصل بود که در خزانه بشمارش جواهر و مغازه با اشرفی اشتغال دارد! همه میدانستند که سکه زر برای ملک اشرف بر هر چیز حتی جان و مال و ناموس مردم رجحان دارد.

در زمان حکومت ملک اشرف خطله آذربایجان بویرائی رفت و مردم غیور آسامان از فرط مظلوم و تعدیات عمال اشرف جلای وطن کردند زیرا عمال اشرف به پیروی از مخدوم خویش چنان بکار تحصیل سیم و زر اشتغال داشته‌اند که کار ملک و ملت و تمثیت امور را از یاد برده بودند. شغل و وظیفه آنها تجسس در خانه‌ها و شکنجه دادن مردم بیچاره و بدست آوردن نقود و مسکوکات طلا بود، عیرض و ناموس و حریم امنیت و آسایش مردم دستخوش مطامع اشرف و بازیچه هوی و هوس عمال نابکارش واقع شده بود.

خلاصه کار ظلم و ستم بحدی بالا گرفت که علماء و روحانیون و مشایخ بزرگ را نیز از خود برنجانید و حتی تصمیم گرفت شیخ صدرالدین موسی را که غالباً باعمال و تعدیاتش اعتراض میکرد دستگیر کرده در قلعه زندانی کند. شیخ صدرالدین اضطراراً از اردبیل حرکت کرده بگیلان رفت و مدتی در آنجا توقف نمود.

عدم‌ای از علماء و عرفای بزرگ که از ظلم و ستم اشرف بستوه آمده هر یک بکشوری مهاجرت کرده بودند عاقبت با برخی از خلفای شیخ صدرالدین از قبیل شمس‌الدین حافظ سلماسی و دیگران بهرامی قاضی محی‌الدین بردعی از راه دربند قفقاز بجناب دشت قیچاق حرکت کردند و در شهر «سرای» که پایتخت

جانی بیگ خان اوزبک پادشاه مغولی و مسلمان دشت قیچاق بود رحل اقامت افکنده در آنجا بوغظ و ارشاد خلق پرداختند. چون جانی بیگ خان از ورود علماء و مسلحان مزبور آگاه گشت از آنجا که مسلمانی عادل و صاحب‌دل بود یکی از روزهای جمعه بمجلس وعظ آمد و قاضی محی‌الدین در انتهای موعظه شرح ستمکاری‌های ملک اشرف چوپانی را بنوعی تقریر کرد که جانی بیگ خان و اهل مجلس بگریه افتادند. قاضی در ضمن سخنان خود مخصوصاً باین حدیث اشاره نمود «کلکم راع» و کلکم مشول عن رعیه» و گفت: امروز که خداوند بجانی بیگ قدرت عطا فرمود او مکلف است که مصیبت و بلاى ملک اشرف را از مسلمانان آذربایجان دفع نماید. . . .

جانی بیگ خان آنچنان تحت تأثیر بیانات نافذ قاضی محی‌الدین بردعی قرار گرفت که بیدرتنگ بتجهیز پرداخت و با سپاه متشکل از ناراضیه و ستمکشیده‌ها و افراد ابواب جمع خود ظرف مدت دو ماه عازم آذربایجان شد. نخست باردبیل رفت و روزی چند بانتظار ماند تا شیخ صدرالدین از گیلان رسید. سپس جانب تبریز را در پیش گرفت و بر سر ملک اشرف تاخت «۷۵۸ هجری». چون سکنه آذربایجان همه ناراضی بودند لذا پس از زدو خورد مختصری اشرف دستگیر شد و اموالش را که بر چهارصد استر و هزار شتر بار کرده روانه سمت خوی نموده بود جانی بیگ خان بدون کمترین زحمت و دردسر یکجا ضبط کرد و سر اشرف را بر در مسجد مراغیان تبریز آویخت.

بیچاره بدبخت آنهمه در راه تحصیل سکه اشرفی خون ریخت و ستم روا داشت، نخورد و انفاق نکرد، سرانجام همه بتاراج رفت و جانش را نیز بر سر آن نهاد و دولت امرای چوپانی بقتل او منقرض گردید.

مستظرفی چون این واقعه شنید بر خیرت و حماقت اشرف تأسف خورد و گفت:

دیدى که چه کرد اشرف خر

او مظلّم بُرد و دیگری زر

از این واقعه تاریخی و آموزنده بیخبرانی باید درس تنبّه و عبرت گیرند که افق دید آنها محدود بزندگی ظاهری و مادی است و در ماورای این چهار دیواری حقیقت و واقعیتی را نمی‌بینند، گوئی عمرا بد و زندگی جاویدان را با آنان بخشیده‌اند که ایام ولیالی وهم و غم خویش را صرفاً بکسب مال و منال مصروف میدارند:

زان دونیم است دانۀ گندم

که یکی خود خوری یکی مردم